

فرهاد و هوشنگ هر دو دیوانه در یک آسایشگاه روانی بودند. یک روز همینطور که در کنار استخر قدم می زدند فرهاد ناگهان خود را به قسمت عمیق استخر انداخت و به زیر آب فرو رفت. هوشنگ فوراً به داخل استخر پرید و خود را در کف استخر به فرهاد رساند و او را از آب بیرون کشید.

وقتی دکتر آسایشگاه از این اقدام قهرمانانه هوشنگ آگاه شد، تصمیم گرفت که او را از آسایشگاه مرخص کند.

هوشنگ را صدا زد و به او گفت: من یک خبر خوب و یک خبر بد برایت دارم. خبر خوب این است که می توانی از آسایشگاه بیرون بروی، زیرا با پریدن در استخر و نجات دادن جان یک بیمار دیگر، قابلیت عقلانی خود را برای واکنش نشان دادن به بحرانها نشان دادی و من به این نتیجه رسیدم که این عمل تو نشانه وجود اراده و تصمیم در توست.

اما خبر بد این که بیماری که تو از غرق شدن نجاتش دادی بلافاصله بعد از این که از استخر بیرون آمد خود را با کمر بند حوله حمامش دار زده است و متأسفانه وقتی که ما خبر شدیم او مرده بود.

هوشنگ که به دقت به صحبت های دکتر گوش می کرد گفت: او خودش را دار نزد. من آویزونش کردم تا خشک بشه!
حالا من کی می تونم برم خونه؟